

هم رفیق بود و ارتباط من را با آنها می دانست، در همان زمانها هم روزی که می خواست به خارج برود آمد در زندان با من خداحافظی کرد.

همراه با سران نهضت آزادی در زندان قصر

س: گویا سران نهضت آزادی هم در همان بند زندانی بودند؟

ج: بله آقای مهندس بازرگان بوده که به ده سال زندان محکوم شده بود، آقای علی بابایی و آقای دکتر شیبانی بودند که هر یک به پنج یا شش سال زندان محکوم بودند، ولی به مرحوم مهندس بازرگان در آن هنگام عفو خورده و آزاد شده بود، اما دکتر شیبانی شش سال زندانش را کشید، آقای علی بابایی هم همین طور، اینها افراد مذهبی بودند که من در بند چهار زندان قصر با آنها هم نشین بودم، آقای مولایی و آقای اسدالله بنکدار نیز بودند.

س: اگر از مرحوم مهندس بازرگان خاطره ای به یاد دارید بفرمایید؟

ج: وقتی مرا به زندان قصر بردند ایشان آزاد شده بودند و من با ایشان هم بند نبودم ولی مرحوم محمد در قصر با ایشان بود، روزی من به ملاقات محمد رفتم، مرحوم مهندس از پشت میله ها شکایت جدل و جر و بحث مرحوم محمد را کرد، و مرحوم محمد گفت در بعضی مباحث تفسیری من با ایشان جر و بحث می کنم چون نوعا آقایان متن قرآن را بدون ملاحظه روایات آورده تفسیر می کنند.

س: حضرتعالی با آقای دکتر شیبانی نیز هم بند بودید، اگر از ایشان هم خاطره ای یادتان هست بفرمایید.

ج: آقای دکتر شیبانی خیلی آدم پر مطالعه ای بود، دانا مشغول مطالعه بود، تفسیر مجمع البیان را شاید از اول تا آخر خوب مطالعه کرده بود، عربی را خوب می دانست و از کتابهای عربی استفاده می کرد، ایشان مرد متدین و متعهدی است، من در زندان آخر در اوین نیز مدتی با ایشان بودم و اجمالا ایشان در بین زندانیان مسلمان از افراد با ستقامت و متعبد به احکام اسلامی بود.

آشنایی با رهبران حزب توده

البته در آن زمان افسرهای توده ای و کمونیستها هم آنجا بودند که جدا بودند ولی در عین حال ما با آنها هم بحث و گفتگو داشتیم، افرادی مثل کی منش، عمویی، حجری و شلتوکی. چند نفر دیگر هم از کمونیستهای عراق بودند مانند سعید و مهندس عادل که دستگیر شده بودند و چیزی طول نکشید که آزاد شدند، سعید مدتی در نجف طلبه بوده بعد کمونیست شده بود، خویشان ایشان از بغداد به دیدن آنها می آمدند. یکی از سران حزب توده به نام کی منش بود که گویا بعد در زندان جمهوری اسلامی از دنیا رفت، محمد ما با آنها خیلی کلنجار می رفت و بحث می کرد. ما در این زندان خیلی رنج می بردیم، یک حمام کوچک داشتیم که کمونیستها هم از آن استفاده می کردند، دستشوییها و آفتابها و وسائل دیگر مشترک بود و طبعاً آنان مسائل اسلامی و احکام طهارت و نجاست را رعایت نمی کردند، خلاصه ما از این برنامه ها اوقاتمان تلخ می شد.

اعتراض به تعویض کاشی کتابخانه مدرسه الحجه نجف آباد از زندان

س: گویا هنگامی که حضرتعالی در زندان قصر دوران محکومیت خود را می گذرانید ساواک و اوقاف اصفهان به کاشیکاری کتیبه کتابخانه "مدرسه الحجه" نجف آباد دستبرد زده و نام شما را پاک کرده بودند و اسم شاه را به جای آن نوشته بودند، شما از این عملشان به دادستانی ارتش شکایت کرده بودید، مشروح این ماجرا چگونه بوده است؟

ج: در مسدوسه علمیه نجف آباد یک کتابخانه بود که توسط مرحوم حجه الاسلام آقای حاج شیخ ابراهیم ریاضی تاسیس و به وسیله من تکمیل شده بود و بالای آن اسم مرحوم آقای ریاضی به عنوان موسس و همچنین اسم من کاشیکاری شده بود، بعد در همان زمان که من زندان بودم یک روز رئیس اوقاف اصفهان با فرماندار نجف آباد و رئیس شهربانی برنامه ریزی کرده بودند که کاشیهای سر در این کتابخانه را عوض کنند برنامه هم برحسب آنچه نقل شد از این قرار بوده که فرح (همسر شاه) در مسافرتی که به اصفهان داشته بود جای را اختصاص داده بود که مراکزی را در سطح استان از جمله یک کتابخانه در نجف آباد تاسیس کنند، بعد مسئولین محلی چنانکه ما شنیدیم در نظر داشته اند که همین کتابخانه را با تعویض کاشیهای آن به نام آن کتابخانه که بنا بوده بسازند تغییر نام دهند و بودجه پیش بینی شده را بخورند یا در جای دیگری مصرف کنند، پیش خودشان هم گفته بودند فلانی زندان است و نمی تواند اعتراض یا سروصدایی بکند و ما با یک تیر دو نشان می زنیم بعد کاشیهایی ساخته بودند که مثلا: این کتابخانه در زمان سلطنت اعلیحضرت شاهنشاه ساخته شد و...، در روز روشن آمده بودند آن کاشیهای قبلی را خراب کرده و این کاشیهای اعلیحضرت را به جای آن چسبانده و رفته بودند.

من در زندان این قضیه را فهمیدم و از همان جا نامه هایی به سازمان بازرسی شاهنشاهی نوشتم، نامه های تندی بود، مرتب قضیه را تعقیب می کردم، تا اینکه بالاخره از طرف بازرسی شاهنشاهی مامورینی برای تحقیق می روند نجف آباد، یک سرهنگی مسئول این بازرسی بوده رفته بوده است در محل و اعلام کرده بوده که افراد بیابند چگونه قضیه را شهادت بدهند، چنانکه بعدا برای من نقل کردند این سرهنگ که حالا هر که بوده خدا پدرش را بیامرزد به مردم گفته بوده: "حالا آقای منتظری زندان است به جای خود، ولی حق ایشان نباید پایمال شود، ایشان فعلا شکایت کرده است اگر کسی اطلاعی از این قضیه دارد بیاید شهادت بدهد." تعداد زیادی از مردم شهادت داده بودند که فرماندار نجف آباد و رئیس اوقاف و رئیس شهربانی در فلان روز آمدند و از فلان جا نردبان آوردند و فلانی را به عنوان بنا آوردند کاشیها را شکستند و این کاشیها را به جای آنها چسباندند، و چون اندازه گیریهای آنها دقیق نبوده یک قسمتی از آن هم خالی مانده بود، بالاخره آنها یک گزارش مفصلی از مردم تهیه کرده بودند و برای بازرسی شاهنشاهی تهران آورده بودند. یک روز روز ششم یا هفتم عید بود از زندان مرا خواستند و گفتند: "دادستان کل ارتش شما را می خواهد"، آن وقت دادستان کل ارتش شخصی بود به نام تیمسار "ضیا فرسیو" همان که مجاهدین خلق بعدا او را ترور کردند مرا بردند پیش او، یک سرهنگ دیگر هم نشسته بود، وقتی من وارد شدم بلند شد خیلی احترام کرد، بعد شروع کرد از خودش تعریف کردن که شما خیال نکنید که ما به دین علاقه مند نیستیم، من خودم چند سفر رفته ام مکه و امسال هم مادرم را فرستاده ام مکه و ما به روحانیت علاقه مندیم و...، بعد گفت این جریان کتابخانه نجف آباد چه بوده است؟ من در یکی از آن نامه های نوشته بودم: "ما در کشور دزدی همه چیز دیده بودیم ولی کتابخانه دزدی ندیده بودیم

اعلیحضرت اگر می خواستند کتابخانه بسازند مگر پول نداشتند که می آیند یک کتابخانه‌ای را که با خون دل ساخته شده به نام اعلیحضرت می کنند "این مطالب در نامه‌های من آمده بود، خیلی نامه‌های تندی بود، بعد ایشان شروع کرد با من صحبت کردن، شاید حدود دو ساعت با من صحبت کرد، گفت: "آقای منتظری، کار اشتباهی شده ما همه کسانی را که در این جریان دست داشتند توییح کرده‌ایم، اما کاری است که شده حالا دیگر چون کاشیها به اسم اعلیحضرت است صلاح نیست که این کاشیها را بکنیم، شما اجازه دهید این کاشیها به همین صورت باشد، هرچه خسارت به شما وارد شده است می‌دهیم تمام مخارج شما را ما می‌دهیم" گفتم: "مساله خسارت نیست، اگر کار خلاقی شده است باید اصلاح شود، بالاخره باید حق را به صاحبش برگردانید"، گفت: "آقای منتظری چند روز دیگر از زندان شما باقی مانده است؟" گفتم: "بیست و شش یا بیست و هفت روز"، گفت: "پس اجازه دهید که ما شما را از همین جا بفرستیم بروید خانه، شما شخصیت بزرگوار و جلیل‌القدر درست نیست در زندان باشید"، گفتم: "نه، کسی که یکسال و نیم در زندان مانده این چند روز را هم می‌ماند" بالاخره صحبت به نتیجه‌ای نرسید و برابر گرداندند به زندان قصر.

س: بالاخره کاشیها را عوض کردند یا نه؟

ج: نه، کاشیها را عوض نکردند، و تا پیروزی انقلاب به همان صورت بود. من متن آن نامه را در دفترهایم در زندان داشتم ولی وقتی می‌خواست از زندان بیرون بیایم بسیاری از نوشته‌های مرا گرفتند.

بازداشت در ارتباط با سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران

س: گویا حضرتعالی در ارتباط با سرمایه‌گذاری آمریکا در ایران و مخالفت‌هایی که در این زمینه صورت می‌گرفت برای چندمین بار از سوی رژیم شاه بازداشت شدید و هنگام شهادت مرحوم آیت‌الله سعیدی در زندان قزل‌قلعه بسر می‌بردید، اگر اطلاعاتی راجع به چگونگی و جزئیات این قضیه دارید بفرمایید.

ج: قضیه به این شکل بود که ۳۵ نفر از سرمایه‌داران آمریکا بنا بود بیایند در ایران سرمایه‌گذاری کنند، در آن زمان اختناق در ایران خیلی شدید بود و آیت‌الله خمینی در تبعید بسر می‌بردند، من و آقای ربانی شیرازی زیر کرسی خانه ما در خاکفرج نشسته بودیم، گفتیم اینکه نمی‌شود آمریکاییها بیایند در ایران سرمایه‌گذاری کنند و هیچ کس هیچ چیز نگوید، ما با هم نشستیم یک اعلامیه تنظیم کردیم به اسم حوزه علمیه، خیلی اعلامیه خوبی هم بود، نمی‌دانم الان نسخه‌هایی از آن جایی هست یا نه، خیلی چیز خوبی بود، بعد آن را با یک دستگاه خیلی ابتدایی پلی‌کپی کردیم، با دستگاهی که مرحوم محمد درست کرده بود در ۵۰۰ نسخه در خانه یکی از همسایه‌ها پلی‌کپی کردیم و به جاهای حساسی فرستادیم و خواص از آن مطلع شدند و اثر خوبی هم داشت. یک وقت دیدیم آقای سعیدی از تهران آمد و گفت: "این اعلامیه شما خیلی چیز خوبی بود اما حیف امضا نداشت، اعتبار اعلامیه به امضای آن است، خوب بود زیر آن را امضا می‌کردید." گفتم: "آقای سعیدی، من آدمی نیستم که بترسم ولی اگر من به تنهایی امضا کنم اثرش کم است، اگر امضای ده نفر از اساتید زیر این اعلامیه باشد خیلی بیشتر موثر خواهد بود، شما برو با چند نفر دیگر صحبت کن تا حاضر شوند امضا کنند آن وقت اعلامیه را با امضا منتشر می‌کنیم"، گفت: "من الان می‌روم امضایم بگیرم." خلاصه ایشان رفت، اما گویا کسی امضا نکرده بود، بالاخره خود ایشان رفته بود و یک چیز کوتاهی در هفت‌هشت سطر در

این ارتباط نوشته بود و خودش به تنهایی امضا کرده بود و با پست برای جاهای مختلف فرستاده بود، یک نسخه از آن هم برای من آمد، در همین ارتباط ایشان را دستگیر کردند و به شهادت رساندند.

ج: در زندان عمومی اول تعداد ما کم بود، بعد آقایان گرامی، کروی، معادیخواه و بعضی دیگر را هم آوردند پیش ما، در روزهای اول حوصله‌مان سر می‌رفت کتاب و نوشتن در اختیار نداشتیم، بعد دوتا درس خارج بدون کتاب شروع کردیم، یکی درس فقه بود که من مباحث خمس را شروع کردم و چون قبلاً روی آن کار کرده بودم و مباحث آن را نوشته بودم آیات و روایات و مبانی آن در ذهنم بود، آقای طالقانی هم تفسیر شروع کردند، بعد فشار آوردیم کتاب هم به ما دادند، در همان وقت آقای محمد محمدی گرگانی را هم آوردند آنجا، او هم می‌نشست و ایدئولوژی سازمان مجاهدین را می‌گفت که اینها راجع به مسائل مختلف دیدگاه‌هایشان چگونه است، آدم خوش‌بین و خوش‌برخوردی بود و عرق مذهبی‌اش هم خیلی خوب بود، در همان ایام بود که خبر به او دادند که همسرش در زندان زنان به مارکسیستها متمایل شده چون همسرش هم زندان بود، خیلی ناراحت شد و این طرف و آن طرف دست و پا کرد که او را با همسرش ملاقات بدهند تا با او صحبت کند و او را برگرداند، همسر او را هم به این عنوان گرفته بودند که با عده دیگری اشرف دهقان را که یکی از سران کمونیستها بود از زندان فراری داده بودند، بالاخره چند جلسه رفت با همسرش صحبت کرد و او را از گرایشات کمونیستی نجات داد. آقای محمدی خیلی آدم مذهبی و متعبدی بود، ولی آقای ربانی چون با مجاهدین خیلی بد بود با این آقای محمدی خوب برخورد نمی‌کرد اما من و آقای انواری و آقای مهدوی و آقایان دیگر با او بد برخورد نمی‌کردیم. بعد کتاب که آوردند داخل زندان آقای طالقانی تفسیر می‌گفتند، من هم کتاب طهارت حاج آقا رضا را شروع کردم، بعد درس اسفار هم شروع کردم، یعنی دوتا درس می‌گفتم، در درس اسفار من آیت‌الله طالقانی هم شرکت می‌کردند، البته همان اول در مباحث خمس هم شرکت می‌کردند ولی بحث طهارت نمی‌آمدند، با آقای گرامی و آقای ربانی هم یک مباحثه فلسفه از مبحث حرکت اسفار گذاشته بودیم، و من مباحثه فلسفه اسفار را درس می‌گفتم، این قسمتها را با مبحث معاد قبلاً پیش آیت‌الله خمینی خوانده بودم، در درس من آقای هاشمی رفسنجانی، آقای محمود مروی سماورچی، آقای محمدباقر فرزانه، آقای حسین غزالی، آقای محسن دعاگو و بعضی افراد دیگر شرکت می‌کردند. ضمناً آقای هاشمی این اواخر شروع کرده بود روی قرآن کار می‌کرد، آیه‌ها را یک به یک بررسی می‌کرد که چه چیزهایی از این آیه استفاده می‌شود و فیهایی هم برمی‌داشت که گویا الان هم داده است به بعضی افراد روی آن کار کنند.

از جمله افراد دیگری که آنجا بودند آقای جلال رفیع بود که اهل تربت‌حیدریه است و خیلی خوش استعداد بود و الان در روزنامه‌ها گاهی چیزهایی می‌نویسد، ایشان فلسفه و تحف‌العقول را پیش آقای گرامی می‌خواند، آشیخ‌قدرت علیخانی و آقای قریشی اهل خمین هم بودند، و باز از جمله کسانی که در آن ایام آنان را نزد ما آوردند و تا مدتی بودند آقایان اسدالله بادامچیان، سید اسدالله لاجوردی، محمد کچوی، مرحوم حاج مهدی عراقی، وحید فرزند مرحوم لاهوتی، سیدهادی هاشمی داماد من، سید رحیم خانیان، محسن رفیق‌دوست، نفیسی داماد دکتر محمد صادقی، سیداحمد هاشمی نژاد، موحدی ساوجی، مرحوم شیخ غلامحسین حقانی، سید عباس سالاری، مرحوم علوی خوراسگانی، مرحوم حسینی رامشهای، مروی سماورچی، حسین غزالی، محمدباقر فرزانه و محسن دعاگو بودند.

خاطراتی راجع به زندگی آیت‌الله طالقانی

س: اکنون که شما خاطراتتان را راجع به مرحوم آیت‌الله طالقانی فرمودید بی‌مناسبت نیست شما که در شرایط سخت و دشوار با ایشان بوده‌اید یک تحلیلی از شخصیت ایشان داشته باشید، چون شخصیت ایشان در عین شهرت از جهات گوناگون خیلی مبهم است، هر کس یک داوری خاصی نسبت به شخصیت ایشان دارد، بد نیست ما ایشان را از زبان شما بشناسیم.

ج: آقای طالقانی (رحمه‌الله‌علیه) مرد بسیار وارسته‌ای بود، ذوق تفسیر و حدیث ایشان خیلی خوب بود، آدم بسیار متعبدی بود، اهل تهجد بود شبها بلند می‌شد نماز شب می‌خواند، مقید بود نمازش را اول وقت بخواند، در زندان که نماز جماعت راه انداختیم ایشان مرتب شرکت می‌کرد، من در زندان نماز جمعه هم می‌خواندم که ایشان شرکت می‌کرد، خیلی با نظام و حکومت شاه و دولت‌ها بد بود، حتی ساعت را که تغییر داده بودند ایشان ساعتش را تغییر نداده بود با اینکه ساعت طبق احتیاج است یک روز ما یواشکی ساعت ایشان را تغییر دادیم ایشان پا شد سر ساعت نمازش را خواند، بعد به ایشان گفتیم نمازتان را قضا کنید، ایشان ناراحت شد که چرا ساعتشان را تغییر داده‌ایم، ایشان هم بسیار متعبد بود هم خیلی انقلابی، روحیه سلحشوری داشت با دستگاه واقعا مخالف بود، حاضر نبود به هیچ وجه به آنها امتیاز بدهد، با همه نیروهای مبارز بر اساس "اما لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق" گرم می‌گرفت، با آنها راه می‌رفت و قدم می‌زد، آنها هم آقای طالقانی را قبول داشتند، ایشان در عین حال انسانی متواضع و خوش مشرب بود، یادم هست در زندان ما به نوبت کارگری می‌کردیم، محوطه بند را نظافت می‌کردیم، غذا را می‌کشیدیم، ظرفها را می‌شستیم و... ولی آقای طالقانی را چون یک مقدار ناراحتی داشتند از این کارها معاف کرده بودند به ایشان گفته بودند بنشینند سبزی پاک کنند، ایشان به شوخی می‌گفتند گشتید یک کار مشکل را به من دادید بعد من داستانی را از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی نقل کردم که ایشان می‌گفت: "یک عده‌ای می‌خواستند به مسافرت بروند کارها را تقسیم کردند، یک آدم افسلح (لبشکری) هم در بین آنها بود به او گفتند: آتش فوت کردن هم کار تو، او گفته بود گشتید در میان همه کارها آنچه از همه سخت‌تر بود را به من دادید" البته آقای طالقانی درست هم می‌گفتند، چون کارگری حداکثر هفت‌م‌ای یک روز بود ولی سبزی پاک کردن هر روز بود.

شبی به یاد ماندنی

حالا در قسمت مربوط به زندان این مطلب را هم عرض کنم که هم یک خاطره است و هم تنوعی باشد، گاهی اوقات در زندان دور هم می‌نشستیم و به قول معروف گعده داشتیم، شب نیمه شعبان بود دور هم جمع شده بودیم بنا شد هر کس با آواز یک بیت شعر بخواند، الزامی بود که همه باید می‌خواندند برای تفریح، آقای طالقانی خیلی بد می‌خواند، من هم خیلی بد می‌خواندم، آقای هاشمی بدتر از هر دوی مامی خواند، آقای لاهوتی نسبتا بد نمی‌خواند، آقای جلال رفیع هم بد نمی‌خواند، ایشان خیلی جوان خوشمزه و با استعدادی بود، او ضمن صحبت‌هایش گفت: "یک داستان برای‌تان بگویم بخندید، در کرج یک طلبه ترک‌زبان منبر می‌رفت، به او گفتند حاج آقا کمونیست‌ها خیلی زیاد شده‌اند شما روی منبر یک چیزی علیه آنها نمی‌گویید؟ گفت انشا الله فردا شب می‌گویم، فردا شب منبر رفت و با همان لهجه ترکی گفت: کمونیسم نمنده؟ مارکسیسم نمنده؟ ایسلام ایسلام کمونیسم تف مارکسیسم اه، ایسلام، انسان از اسمش چیف می‌چند. بعد از منبر آمد پایین و گفت خوب منبری رفتم؟ گفتند آره خیلی خوب ردشان کردی" از این برنامه‌ها هم گاهی داشتیم.

تلاش ساواک برای تفرقه انگیزی بین نیروهای مبارز

س: در همین زمان که حضرتعالی در بازداشت آخری در زندان اوین بودید گویا آقای عبدالرضا حجازی به همراه ازغندی (بازجو) به ملاقات شما آمده و نامه‌ای را که از امام خمینی در ارتباط با وهابیت صادر شده بود به شما دادند، اولاً بفرمایید که آیا این قضیه درست است یا نه؟ ثانیاً در صورت صحت هدف آنها از این کار چه بوده؟ ثالثاً در آن شرایط مبارزه هدف حضرت امام از صدور این نامه چه بوده است؟

ج: در آن زمان مساله شهید جاوید و مباحث پیرامون آن مطرح بود و ما و دوستانمان تقریباً متهم بودیم به طرفداری از وهابیت و این گونه مسائل، من الان تفصیل نامه امام یادم نیست منتها در آن شرایط به نظر من چیز خوبی نبود، آقای اشراقی (داماد امام) هم زیر آن چیزهایی حاشیه زده بود، و جریان این بود که یک روز مرا صدا زدند که ملاقات داری، من رفتم دیدم ازغندی (بازجوی ساواک) نشست و گفت: "آقای حجازی آمده اند ملاقات شما" بالاخره ما نشستیم و حال و احوال کردیم، بعد آقای حجازی گفت: "شنیدی که اخیراً آقای خمینی نامه‌ای نوشته راجع به مسائل وهابیت؟"، بعد آن را از جیبش در آورد و به ازغندی گفت: "اجازه می‌دهید بدهم به ایشان؟" ازغندی گفت بسبینم حالا مثل اینکه تمام اینها بازی بود ازغندی گرفت و خواند و گفت: "خوب مانعی ندارد بده"، خلاصه او نامه را به من داد و من آن را بردم داخل بند، گویا هدف آنها این بود که این نامه توسط من در زندان پخش بشود. بالاخره بوی فتنه و تفرقه از آن می‌آمد، من هم جریان را به هیچ کس نگفتم، نامه را گذاشتم زیر تشک و آن را به هیچ کس بروز ندادم و تعجب کردم که آیت‌الله خمینی چطور در این شرایط این نامه را نوشته‌اند.

اقامه نماز جمعه در زندان

س: چنانکه اشاره فرمودید حضرتعالی گویا در زندان اوین نماز جمعه اقامه می‌فرمودید، لطفاً جزئیات آن را بیان نمسایید و بفرمایید چه کسانی شرکت می‌کردند و معمولاً در خطبه‌ها چه مطالبی را بیان می‌کردید؟

ج: معمولاً ما در ایام هفته ظهرها و شبها نماز جماعت می‌خواندیم، پیشنهاد من بودم سایرین هم اقتدا می‌کردند، بعد صحبت شد که نماز جمعه هم بخوانیم چون حداقل افراد نماز جمعه هفت نفر بلکه پنج نفر است، بالاخره نماز جمعه هم شروع کردیم، روز اول تا من بین دو خطبه نشستم آقای لاهوتی خنده‌اش گرفت و گفت: "این دیگه چه بازی است که وسط سخنرانی می‌نشینی و بعد بلند می‌شوی" گفتیم: "قاعدده‌اش این است که باید بین دو خطبه نشست"، در خطبه‌ها مسائل مختلف روز را می‌گفتم، اینکه اسلام در همه مسائل نظر دارد و نباید به مسائل عالم اسلام بی‌توجه بود و از این قبیل مسائل. بالاخره پنج‌شش جمعه نماز خواندیم، گویا یک نماز عید فطر هم خواندیم ولی بعد از طرفه‌مسئولین زندان این برنامه را تعطیل کردند.

زندگی مشترک با کمونیستها و مشکل نجس و پاکی

س: از مشکلات داخلی زندان برایمان بگویید.

ج: یکی از مشکلاتی که ما در زندان داشتیم مشکل نجس و پاکی بود، چون این اواخر در بندی که زندگی می‌کردیم تعدادی کمونیست هم بودند، بعضی از اعضای مجاهدین مثل "عباس



مدرسی فر "که اول جزو حزب ملل یا موثق بود و بعدا جذب مجاهدین شده بود و جزو گروه مابود مساله نجس و پاکی و نجاست آنها را قبول نداشتند. بالاخره برای ما در آن محیط بسیار مشکل بود چون آنها همه چیز را قاطی می کردند و طبعاً ملتزم به موازین اسلامی نبودند، یکبار در زندان آب قطع شده بود در یک بشکه آب ریخته بودند، اینها آفتابه را می زدند در این بشکه حتی با یک ظرف بر نمی داشتند، و این امر مشکلاتی را برای ما ایجاد می کرد. از جمله افرادی که در آن بند مدتی با ما بودند آقای عزت شاهی بود، مدتی هم آقای حاج سید رحیم خانیان و آقای حاج محسن رفیق دوست آنجا بودند، چون چراغ نداشتیم شیرها را گرم کنیم آقای رفیق دوست شیرها را می گذاشت زیر شیر آب گرم بعد که مقداری شیرها گرم می شد به آنها ماست می زد و به این شکل ماست درست می کرد. آقای رفیق دوست را همراه با آقای نفری و آقای خانیان در ارتباط با مرحوم شهید شیخ عباس تهرانی (اندرزگو) به آنجا آورده بودند.

موضع مرحوم محمد منتظری درباره مجاهدین

س: آیا این آقای نفری همان کسی نیست که مدتی در لبنان اقامت داشت؟

ج: بله ایشان داماد آقای دکتر محمد صادقی است و مدتی در لبنان بود، عربی هم خوب می دانست، یک دستش هم آسیب دیده بود، گویا مواد منفجره در دستش منفجر شده بود، ایشان با محمد خسیلی مربوط بود، ایشان اول در بند دو بود بعد از آنجا آوردندش بند یک، یک روز من داشتم مطالعه می کردم دیدم یک نفر آمد پیش من و گفت: "آیت الله منتظری که جاست؟" گفتم: "با ایشان چکار داری؟" و بالاخره بعد از اصرار گفتم من هستم، گفت: "تویی؟" گفتم: "مگر من شاخ دارم؟" گفت: "نه، من خیال کردم الان با یک آقایی با یک وضع و قیافه و تشکیلاتی مواجه می شوم" بالاخره با ما رفیق شد، مدتی آنجا بود، آقای نفری می گفت: "قدر محمد را حالا آدم می فهمد، برای اینکه وقتی کتاب شناخت مجاهدین آمد در نجف همه افسراد با اعجاب به آن می نگریستند اما محمد می گفت اینها درست نیست اینها افکارشان انحرافی است، اینها مطالب مادیگری در نوشته هایشان زیاد هست"، ایشان می گفت: "ما همه از محمد عصبانی شده بودیم ولی حالا می فهمیم محمد درکش از ما خیلی بیشتر بوده و ما آن وقت نمی فهمیدیم"، این را آقای نفری در زندان برای من تعریف کرد، راستش من نگران بودم که مبادا محمد در خارج از کشور در دام اینها افتاده باشد، بعد که این مطلب را شنیدم خیلی خوشحال شدم.

س: آیا شهید محمد نزد حضرتعالی فلسفه هم خوانده بود؟

ج: بله، فلسفه را مقداری پیش من و مقداری پیش آقای محمد شاه آبادی خوانده بود، یادم هست یک بار برای ایشان و آقای سیدهادی هاشمی به طور خصوصی در منزل درس اسفار می گفتم، مطلبی پیش آمد مرحوم محمد به یکی از علما توهین کرد، من عصبانی شدم و گفتم: "باباجون تو به کسی کار نداشته باش تو کار خودت را بکن". محمد خیلی باهوش بود، گاهی اوقات راجع به بعضی مسائل فلسفه با من بحث می کرد، راجع به مسائل و جریانات سیاسی هم خیلی تیز و سریع الانتقال بود.

صدور فتوا در ارتباط با نجاست و پاکی

س: در طول سالهای زندان مخصوصاً دوره آخر مباحث عقیدتی و مجادله های سیاسی در

زندندان پیش می‌آمد، در این اواخر گویا یک اعلامیه‌ای از طرف بند یک زندان اوین که حضرت‌عالی در آنجا بودید در ارتباط با نجاست و پاکی و ضرورت پرهیز از مارکسیستها صادر شد، همان‌گونه که مستحضر هستید این اعلامیه هم قبل از انقلاب در میان نیروهای سیاسی بازتاب زیادی داشت و هم بعد از پیروزی انقلاب خیلی مطرح بود و در بعضی کتابها و جزوات از آن سخن به میان آمده است، چنانچه درباره این اعلامیه، خاطره‌ای به یاد دارید بفرمایید؟

ج: البته اعلامیه نبود، این بیان یک فتوا یا به عبارت بهتر یک تصمیم بود، در زندان اوین صحبت بود که در زندان قصر زندگی مذهبی‌ها و کمونیستها با هم مخلوط است، البته این بیشتر نظر مجاهدین بود که با مارکسیستها با هم باشند و با آنها هم‌غذا شوند، ما این کار آنها را محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم باید نجاست و پاکی رعایت شود و حاضر نیستیم با آنها هم‌کاسه و هم‌غذا شویم، آنها مساله وحدت همه‌مبارزین را مطرح می‌کردند، ما می‌گفتیم وحدت به جای خود، اما ما باید در عین حال جنبه مذهبی خودمان را حفظ کنیم، کمونیستها از نجاست قطعی نیز اجتناب نمی‌کردند، روی این جهت مجاهدین با ما مخالف شدند و ما را به اصطلاح بایکوت کردند، ما هم هفت‌تنفر بودیم که این تصمیم را گرفته بودیم و الا اعلامیه‌ای در کار نبود، ما فقط می‌گفتیم نباید با کمونیستها هم‌کاسه و هم‌غذا شد این در شرایطی بود که هر روز خبر می‌آمد تعدادی از سازمان مجاهدین مارکسیست شده‌اند ولی مجاهدین سروصدا کردند و به عنوان ارتجاع و ... روی آن تبلیغات می‌کردند، و بالاخره این یک تصمیم خصوصی بود از طرف جمع ما برای رعایت پاکی و نجسی ولی مجاهدین آن را بهانه‌ای علیه ما تشخیص دادند و جوسازی کردند، وگرنه مطلب مهمی نبود.

س: این هفت‌تنفر که این تصمیم را گرفتند چه کسانی بودند؟ اگر ممکن است جزئیات آن را بیشتر توضیح بفرمایید، گویا در بندهای دیگر زندان این مساله به عنوان فتوای حضرت‌عالی مطرح می‌شد و در بیرون از زندان و بعد از انقلاب هم آن را یکی از اقدامات شما در مبارزه با انحراف به حساب می‌آوردند.

ج: این هفت‌تنفر من و آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی، آقای مهدوی‌کنی، آقای انواری، آقای هاشمی و آقای لاهوتی بودیم، البته این تصمیم فقط در رابطه با کمونیستها بود که علاوه بر مساله نجاست کفار از نجاست مثل ادرار هم خیلی پرهیز نمی‌کردند. آن وقت مجاهدین خلق هم که پاکی و نجسی را مسخره می‌کردند و با کمونیستها معاشرت می‌کردند ما می‌گفتیم مجاهدین خلق مسلمان هستند و باید از آنها جدا شوند و با آنها هم سفره و هماهنگ نشوند، آنها این را مسخره می‌کردند، لذا ما گفتیم مادامی که شما از کمونیستها اجتناب نمی‌کنید باشما حاضر نیستیم زندگی کنیم، اتفاقاً دستگاه هم برای اینکه می‌خواست سر به سر ما بگذارد و ما را اذیت کند بعضی از افراد مجاهدین را می‌آورد بند ما، مثلاً همین عباس مدرسی‌فر را مدتی آوردند آنجا، بالاخره این تصمیم را ما هفت‌تنفر گرفتیم.

س: آیا این تصمیم مکتوب هم شد یا نه؟ در زندان قصر و بندهای دیگر می‌گفتند آقای طالقانی در این جریان دخالتی نداشته است.

ج: این جریان مکتوب نشد فقط یک تصمیم بود و این تصمیم هر هفت‌تنفر ما بود، آقای طالقانی و آقای

ربانی و آقای مهدوی کنی و همبودند، ما در طبقه بالا و کمونیستها در طبقه پایین بند یک زندگی می‌کردیم و مجاهدین عموماً در بند دو بودند.

س: زوی این حساب پس معاشرتی با هم نداشتید؟
 ج: در عین حال که جدا بودیم ولی رفتوآمد می‌شد، ما از بالا کمتر پایین می‌رفتیم ولی از طبقه پایین خیلی می‌آمدند بالا، افراد را مرتب‌جا می‌کردند.
 یک وقت به عنوان تبعید و ایذا یک عده از مجاهدین خلق را از بند دو آوردند در بند یک، آنها سی‌چهل نفر بودند و در اطاقهای پایین جادادند، ما گفتیم چون اینها را به شکل تبعید آورده‌اند اینجا و می‌خواهند اذیتشان کنند از جهت اخلاقی درست نیست که به سراغ آنها نرویم بالاخره مسلمانند شاید احتیاج به پول و چیزی داشته باشند، تصمیم بر این شد که آقای لاهوتی که یک زمان با آنها مربوط بود و جزو آنها محسوب می‌شد از طرف جمع ما برود سراغ آنها و احوالپرسی کند، بالاخره واداشتیم ایشان عبا و عمامه پوشید و گفتیم تو برو آنجا و بگو آقایان همه سلام رساندند، ما در خدمت شما هستیم و متاثریم که این وضع برای شما پیش آمده، اگر پولی یا امکاناتی می‌خواهید ما اینجا داریم در اختیارتان بگذاریم، آقای لاهوتی رفت و برگشت و گفت: "من رفتم پایین آقایان سی‌چهل نفر بودند یکی دراز کشیده بود یکی آواز می‌خواند تعدادی در یک اطاق جمع بودند، به آنها گفتم آقایان سلام علیکم، آنها همین‌طور در چشمان من نگاه کردند، گفتم حالتون خوبه؟ همین‌طور در چشمهای من نگاه کردند، گفتم من از طرف آقایان آمده‌ام از شما احوالپرسی کنم که یک وقت متاثر نباشید، همین‌طور به من نگاه کردند بالاخره هرچه با آنها صحبت کردم همین‌طور به من نگاه می‌کردند، نه حرفی زدند و نه جواب سلام دادند من هم برگشتم"، به قول خودشان ما را بایکوت کرده بودند، این قضیه اتفاق افتاد ولی دوسه ساعت بعد یک وقت من دیدم یکی از همانها به نام "حسینعلی ایزدی نجف‌آبادی" که بعدها گویا کشته شد و از سران محسوب می‌شد آمد دم اطاق ما و گفت: "سلام علیکم حال شما خوبه" و با ما خیلی گرم گرفت، ما تعجب کردیم که آقای لاهوتی از طرف ما رفته آن‌طور برخورد کرده‌اند حالا این آمده به این شکل گرم می‌گیرد، خیلی تعجب کردیم بعد مشخص شد که اینها به یک شکلی با مسعود رجوی که در بند دو بود تماس گرفته‌اند چون کارهای آنها تشکیلاتی بود و قضیه آقای لاهوتی را گفته‌بودند و مسعود رجوی با آنها دعوا کرده بود که چرا به این شکل برخورد کرده‌اند، بعد حسینعلی ایزدی را فرستاده بودند که قضیه را به یک شکلی از دل ما بیرون بیاورند، بعد هم وقتی می‌خواستند آنها را از بند یک ببرند یکی یکی آمدند با ما خداحافظی کردند.

س: آیا افرادی از سازمان مجاهدین خلق در زندان درگیری و برخوردی هم با شما داشتند؟
 ج: این اواخر در بند یک زندان اوین ما ده‌نفر روحانی در یک بند زندگی می‌کردیم، اول هفت‌نفر بودیم بعد آقایان گرامی و معادیخواه و کروب‌نیز اضافه شدند، بعد دوفتر از سازمان مجاهدین یعنی علی محمد تشید و عباس مدرسی فر را یک مدتی به آنجا آوردند و اینها به یک شکلی کارهای ما را که از کمونیستها اجتناب می‌کردیم مسخره می‌کردند، احساس کردیم که اینها را عمداً آورده‌اند که ما را اذیت کنند و به اصطلاح تضاد ایجاد کنند، یک جوان دیگری هم آورده بودند به نام "لولاچیمان"، اتفاقاً یک روز من کارگر بودم، یعنی مسئولیت آوردن و قسمت کردن غذا و شستن ظرفها و سایر کارهای زندان با من بود، وقتی رفتم غذا بگیرم دیدم یکی از این کمونیستها ملاقاتش

را آورد و زد در ظرف غذا، آنروز غذا خورش بادمجان بود، من خورش بادمجانها را نیاوردم، آمدم تخم مرغ یا چیز دیگری درست کردم و به همراه برنج آوردم سر سفره، عباس مدرسی فر خیلی اصرار داشت که امروز غذا خورش بادمجان بوده و باید خورش بادمجان بیآوری، من گفتم حالا غذای بهتری برای شما درست کرده‌ام، من نمی‌خواستم علت قضیه را بگویم ولی او اصرار داشت که نخیر ما باید بفهمیم علتش چیست، خلاصه نزدیک بود کبر سر این مساله یک درگیری درست شود، او می‌خواست از این مساله یک استفاده سیاسی بکند.

بازتاب تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق در زندان

س: تغییر ایدئولوژی سران مجاهدین خلق مثل وحید افراخته و خاموشی و شهادت مجید شریفواقفی به دست آنها چه بازتابی در زندان به‌ویژه در بند شما داشت؟ آیا تصمیم اعلام جدایی شما از مارکسیست‌ها در این ارتباط بود، و بفرمایید در آن زمان برخورد ساواک با این قضیه چگونه بود؟

ج: در اینجا لازم است یک نکته را تذکر دهم: در مبارزات سیاسی فعالیت‌های فردی کمتر به نتیجه می‌رسد و لازم است نیروهای مختلف متراکم و متمرکز شوند و فعالیت‌ها به صورت جمعی و تشکیلاتی انجام شود، و چنانچه فعالیت‌ها بر اساس ایدئولوژی خاصی متکی باشد قهراباید متخصصین آن ایدئولوژی بر آن تشکیلات نظارت کامل داشته باشند، وگرنه ممکن است تشکیلات از مسیر صحیح منحرف شود. سازمان مجاهدین خلق در ابتدا بر اساس اسلام و مذهب تشیع تشکیل یافت، ولی نه آنان به سراغ اهل علم و متخصصین مسائل اسلامی رفتند و نه اهل علم به آنان توجه کردند و قهرا کار به دست افراد فرصت‌طلب و ناوارد افتاد و به انحراف کشیده شد و بسیاری از نیروهای جوان و فعال کشور متأسفانه به هدر رفت. در اوین به جوانی برخورد کردم به نام "آخوندی" گفتم: "تو هم از خانواده علم هستی و هم برحسب آنچه از بچه‌های نجف‌آباد شنیدم دم از قرآن و نهج‌البلاغه می‌زدی، حالا چرا یکدفعه مارکسیست شده‌ای؟" گفت: "ما صددرصد تابع سازمانیم و چون سازمان تصمیم به تغییر ایدئولوژی گرفت من هم قهرا پیروی کردم."

بالاخره مساله تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق و کمونیست شدن بعضی از افراد آنها تقریباً سبب شده بود که دستگاہ در ما طمع کند و فکرمی‌کرد آن چیزی که سالها می‌گفت یعنی "مارکسیست اسلامی" تحقیق پیدا کرده است، لذا عضدی خیلی می‌آمد آنجا می‌نشست صحبت می‌کرد، می‌گفت: "ما می‌گفتیم زیربنای فکری اینها از اول کمونیستی بوده اینها به افراد خودشان رحم نکردند" و بعد ماجراها را تعریف می‌کرد که وحید افراخته چه کرده، خاموشی چه کرده، بهرام آرام چه کار کرده، چه کسانی مارکسیست شده‌اند، بعد می‌گفت: "مگر شما مروج اسلام نیستید؟ بیان‌کننده احکام خدا نیستید؟ بیایید ما یک منبر می‌گذاریم اینجا شما منبر بروید و مارکسیست‌ها و مجاهدین را محکوم کنید." ما هم با او کلنجار می‌رفتیم، می‌گفتیم ما شما را قبول نداریم آنها را هم قبول نداریم، مخصوصاً من با عضدی خیلی کلنجار می‌رفتم، می‌گفتم: "من اگر آزاد باشم در مسجد نجف‌آباد یا هر جای دیگر منبر می‌روم، هم مارکسیسم و کمونیسم و هم شما را محکوم می‌کنم، اما اینجا اگر حرف‌بزنم سخنگوی شما می‌شوم و حاضر نیستم سخنگوی شما بشوم."

همسین عضدی گاهی اوقات می‌آمد و ناهار را با ما می‌خورد، به خیال خودش می‌خواست ما را این‌جوری جذب کند. یک دفعه آمده بود آنجا ناهار هم آنجا ماند، آن روز کباب آوردند چون

می‌دانستند عضدی اینجاست نهار آن روز را چربتر آوردند اتفاقاً آن روز تشنج من خیلی شدید بود مرتب رعشه‌های شدید به من دست می‌داد و از جا می‌پریدم، عضدی خیلی وحشت کرده بود، آقای طالقانی گفتند: "آخه ببین چه جور شده" عضدی گفت: "باید بگویم دکتر اعصاب بیاید"، بعد تیمسار فاطمی را که دکتر اعصاب بود آوردند، از من معاینه کرد، بعد مرا بردند بیمارستان ۵۰۶ ارتش می‌خواستند عکس و نوار مغز بگیرند، اتفاقاً یک دختری آمد به پیشانی من یک چیزی که برای نوار مغز می‌بندند ببندد که یکدفعه تشنج من را گرفت، پرستار بنده خدا دو متر پرید آن طرفتر گفت: "آقا مرا ترساندی حداقل خبر کن" گفتم: "خبر کردنی نیست که خبر کنم، بی‌اختیار اتفاق می‌افتد، اصلاً به خاطر همین مرا به اینجا آورده‌اند." بالاخره این عضدی خیلی آنجا می‌آمد که به اصطلاح ما را با خودش هماهنگ کند، مرتب از خطر کمونیستها می‌گفت، ولی ما می‌دانستیم که او به دنبال چیست، ایجاد اختلاف علنی در داخل زندان.

تایید مشی مبارزه مسلحانه

س: آن زمان دوتا قضیه وجود داشت، یکی بحران ایدئولوژیک بود که با مارکسیست شدن تعداد زیادی از اعضای سازمان مجاهدین خلق بخصوص برای اعضا و هواداران این سازمان پیش آمده بود، و دیگری تردید در مشی مبارزه مسلحانه که بعضی‌ها می‌گفتند باید به شیوه‌سیاسی مبارزه کنیم و بعضی‌ها معتقد بودند با خشونت و به طور قهرآمیز، نظر شما در این ارتباط چگونه بود؟

ج: در آن وقت ما اصلاً با اصل مبارزه مسلحانه تحت شرایط خاصی مخالف نبودیم، و با مجاهدین قبل از اینکه تغییر ایدئولوژی بدهند اصلاً مخالفتی نداشتیم، حتی وقتی بعضی از آنها به عناوین مختلف دستگیر می‌شدند ما به خانواده‌های آنها کمک می‌کردیم، و یک بار خانواده‌های آنها زمانی که می‌خواستند مرحوم حنیف‌نژاد و رفقای او را اعدام کنند آمدند در منزل مرحوم آقای شریعتمداری متحصن شدند زن و بچه‌های ما هم رفتند قاطی آنها شدند و با آنها همدردی کردند، حتی همسر من بازداشت شد و به همراه خانواده‌های آنها او را برده بودند شهربانی، بعد از او پرسیده بودند شوهرت چه کاره است، گفته بود کفش دوز است، او را آزاد کرده بودند.

اما ما با برخی بی‌احتیاطیها و تندبهای آنان موافق نبودیم، چنانکه با گرایش آنها به مارکسیستها و تغییر ایدئولوژی مخالف بودیم، آقای لاهوتی یک مدتی عضو آنها شده بود، بعضی دیگر پشت سر علی‌رضا زمردیان نماز می‌خواندند، زمردیان بعداً مرتد و مارکسیست شد، او از کسانی بود که سه‌سال بود مارکسیست شده بود و از رده‌های بالای سازمان به او دستور داده بودند که به صورت تاکتیکی نماز بخواند، خلاصه مادر آن شرایط اصلاً از مبارزه مسلحانه خوشمان می‌آمد و برای پیشرفت کار هم آن را لازم می‌دانستیم، اما برای حفظ حقوق و در چهارچوب اسلام و اهداف انقلاب اسلامی.

اصلی شدن مبارزه با مارکسیسم برای بعضی افراد

س: در آن زمان در بندها و زندانهای مختلف برای بعضی این شبهه پیش آمده بود که الان خطر اصلی کمونیستها هستند و باید با رژیم و ساواک به نوعی سازش کرد تا امکان آزادی از زندان برای مبارزه بسا مرتدین و کمونیستها به دست آید، در بند شما این نظریه تا چه اندازه رواج داشت؟

ج: در آنجا هم این زمزمه سازش بود، بعضی داشتند به این معنا تمایل پیدا می‌کردند که ما برای دین و مذهب داریم با این رژیم مبارزه می‌کنیم و الان کمونیستها خطرشان زیاده‌تر است، باید با اینها مبارزه کرد، این کم‌کم در مغز بعضی افراد جا می‌گرفت، در همین ارتباط بود که آقای کسروبی و آقای عسکراولادی و آقای انواری و بعضی افراد دیگر حاضر شدند با انجام مقدماتی آزاد شوند، ما با این نظریه مخالف بودیم اما آنها نظرشان این بود که بالاخره باید از بند نجات پیدا کنند بعد بروند بیرون آزادانه مبارزه کنند، در واقع این یک عکس‌العمل در برابر آن افتضاح مجاهدین بود، تغییر ایدئولوژی آنها بعضی‌ها را از مبارزه دل‌سرد کرده بود، در واقع یک راه توجیهی باز شده بود، اما یک عده‌ای با این نظریه مخالف بودند و من هم با این رویه مخالف بودم، آقای طالقانی و آقای ربانی هم مخالف بودند، اما این آقایان و حتی بعضی از اعضای حزب توده و کمونیستها حاضر شدند یک چیزی بنویسند و آزاد شوند، بعد آقایان را بردند در یک جلسه‌ای که ابراز وفاداری به شاه بکنند و عکس و فیلم از آنها گرفتند و در تلویزیون نشان دادند و در مطبوعات چاپ کردند و بالاخره آنها را به این شکل آزاد کردند.

س: شما آنها را از این کار نهی نکردید؟

ج: آنجا مساله امر و نهی نبود مساله رفاقت بود، یکی می‌گفت مصلحت این است یکی می‌گفت مصلحت آن است، شما خودتان زندان بوده‌اید می‌دانید، آنجا هرکس خودش را صاحب‌نظر می‌داند و برای زندگی خود تصمیم می‌گیرد، گاهی اوقات آقای ربانی عصبانی می‌شد و می‌خواست با عصبانیت یک چیزهایی را بگوید منتها خوب این شیوه پیش نمی‌رفت، مساله این بود که شما یک رای و نظر دارید من هم یک رای و نظر.

س: نظر آقای هاشمی رفسنجانی در این مورد چه بود؟

ج: ایشان هم موافقت نکردند، اما مساله این است که افرادی امثال آقای انواری و آقای عسکراولادی عمرشان را در زندان گذرانده بودند و واقعا خسته شده بودند و فکر می‌کردند و تشخیص داده بودند به شکلی بروند بیرون بلکه کاری انجام بدهند و بهتر بتوانند خدمت کنند، و بالاخره نیت آقایان خیر بود و شرایط هم شرایط سختی بود.

س: ولی این کار خیلی تاثیر بدی در روحیه بچه‌های مذهبی سایر زندانها و حتی بیرون از زندان داشت.

ج: بله همین طور است، البته از کمونیستها هم بودند، فقط از میان مذهبی‌ها نبودند.

بازدید نمایندگان صلیب سرخ از زندانهای ایران

س: در آن اواخر بعد از روی کار آمدن دموکراتها در آمریکا از طرف صلیب سرخ جهانی بازدیدهایی از زندانهای ایران صورت گرفت و بازندان سیاسی صحبت‌هایی داشتند، آیا با حضرتعالی نیز این ملاقات صورت گرفت یا نه، و اگر صورت گرفت جزئیات آن را بیان فرمایید.

ج: از طرف صلیب سرخ و سازمان عفو بین‌الملل همیشه افرادی به قسمتهای مختلف زندان می‌آمدند، منتهای گاهی با مامورین زندان می‌آمدند گاهی تنها بودند، آن وقت‌هایی که تنها می‌آمدند و مامورین دنبالشان نبودند ما خیلی چیزها را به آنان می‌گفتیم، من یک مقدار انگلیسی هم



یاد گرفته بودم گاهی به انگلیسی چیزهایی به آنها می‌گفتم، البته بعضی‌ها می‌گفتند اینها از خودشان هستند و مطالب را می‌روند به آنها می‌گویند و لذا چیزی به آنها نمی‌گفتند ولی من و آقای هاشمی و دیگران مطالب و شکنجه‌ها و مسائل زندان را به آنها می‌گفتم. یک بار با من شخصا ملاقات داشتند که جریان آن به این صورت بود که از غندی مرا خواست و گفت: "افرادی از عسفو بین‌الملل یا حقوق‌بشر (تردید از من است) آمده‌اند پیش اعلیحضرت و گفته‌اند ما با دونفر از زندانیان می‌خواهیم مصاحبه کنیم، یکی گویا یوسفی از کمونیستهای کردستان و دیگری شما از مذهبی‌ها، بالاخره مواظب باشید حیثیت کشور را حفظ کنید، مصلحت کشور را رعایت کنید و..." خیلی هم باخوشرویی و با التماس می‌گفت. من گفتم: "من دروغ نمی‌توانم بگویم، شما بگویید آنها با فردی دیگر مصاحبه کنند"، گفت: "نه آنها دونفر را مشخص کرده‌اند و اعلیحضرت خودش دستور داده با این دونفر صحبت کنند و من از طرف اعلیحضرت برای شما پیام آورده‌ام"، البته آنها خودشان از خارج کشور اسم ما دونفر را داشتند و عنایت داشتند که با ما مصاحبه کنند.

در ابتدا من فکر کردم اینها خودشان تنها می‌آیند ولی فردای آن روز که مرا خواستند دیدم از غندی، دکتر جوان، ثابتی و چند نفر دیگر از کله‌گنده‌های ساواک نشستماند، همه جلوی پای من بلند شدند، فردی هم که از خارج آمده بود اهل بلژیک بود، او یکی یکی سوال می‌کرد مترجم هم داشتم مثلاً شما را برای چی گرفتند؟ من جواب می‌گفتم، آیا این اتهامات مورد قبول شما بوده یا نه؟ و...، یکی یکی هم مسائل را پرسید تا بالاخره رسید به این سوال که در بازجویی‌ها آیا شکنجه هم وجود دارد یا نه؟ من به انگلیسی گفتم: "زخخز زحسوزچ ژرذ ذجج پ" ذرخزحسوز (من این سوال را نمی‌توانم جواب بدهم)"، یکدفعه او و بقیه خندیدند، از غندی گفت: "آقای منتظری شما انگلیسی بلد بودید؟ چطور ما نمی‌دانستیم" گفتم: "حالا من یک کلمه گفتم"، گفت: "چرا به انگلیسی گفتی؟"، گفتم: "برای اینکه به مترجم اعتماد نداشتم، احتمال دادم مترجم یک جور دیگتر ترجمه کند"، بعد هم به آنها گفتم: "من که پرده‌داری نکردم چیزی نگفتم"، بالاخره این آخرین سوال او بود.

البته یک بار دیگر هم از صلیب سرخ آمدند در زندان سنوالهایی کردند، این بار تنها آمده بودند و مسئولین زندان همراه آنان نبودند، بعد که آنها رفتند آمدند ما را بردند بازجویی که آنها چه سنوالهایی می‌کردند و شما چه جواب دادید؟ ما هم گفتیم آن چیزهایی را که می‌دانستیم گفتیم.

س: از صلیب سرخ همین یک دفعه آمدند؟

ج: نه، صلیبها چهار پنج مرتبه آمدند، یکی دو دفعه با مامورین زندان بودند، یک دفعه هم یادم هست که وقتی مامورین زندان آنجا بودند اینها اعتراض کردند و آنها مجبور شدند بیرون بروند. آن وقت ما همه چیز را به آنها می‌گفتم، آقای هاشمی هم انگلیسی کمی بلد بود می‌گفت، من هم کمی انگلیسی بلد بودم می‌گفتم، ما می‌گفتم ما را گرفتند بعد زدند و انواع شکنجه‌ها را شرح می‌دادیم، می‌گفتم الان وضع زندان چگونه است، غذایش چه جوری است، ایراد می‌گیرند سخت می‌گیرند، ملاقات چه جوری است، همه اینها را می‌گفتم.

س: آنها از جای شکنجه‌ها عکس هم می‌گرفتند؟

ج: عکس یادم نیست، اما یادداشت می‌کردند، همیشه دوسه نفر بودند یادداشت می‌کردند.

فاجعه هفده شهریور و اعلام روزه سیاسی

س: مساله روزه زندانیان چه بود و چه کسی آن را پیشنهاد کرد؟

ج: پس از اینکه قضیه هفده شهریور ۱۳۵۷ پیش آمد و تعدادی در میدان ژاله به شهادت رسیدند، ما در زندان می‌خواستیم در این ارتباط با ملت ایران ابراز همدردی کنیم، روی همین جهت اعلام کردیم که در این ارتباط سه روز روزه می‌گیریم و ثوابش را به روح شهدای هفده شهریور اهدا می‌کنیم و به همین جهت غذای آشپزخانه زندان را نمی‌گیریم، این روزه سیاسی به پیشنهاد من بود و سایر دوستان هم قبول کردند، کم‌کم این قضیه بخصوص غذا نگرفتن ما منعکس شد، کمونیست‌ها در این جریان جا خورده بودند و ما در این قضیه خیلی با آنها بحث می‌کردیم. مجاهدین خلق اول این کار را مسخره می‌کردند و ابراز همدردی با شهدای هفده شهریور را قبول نداشتند اما بعد که دیدند این کار در بندها و زندانهای مختلف جا افتاد و خانواده‌ها از بیرون هم انتظار حرکتی از زندانیان را داشتند آنان برای اینکه از قافله عقب نمانند یک حرکت محدودی انجام دادند، گویا آنها هم یک روز روزه گرفتند، بالاخره جریان روزه چیزی بود که در خارج از زندان انعکاس پیدا کرد، بعدیک سرهنگی آمد خیلی عصبانی که چرا غذا نمی‌گیرید؟ چرا اعتصاب کرده‌اید؟ ما گفتیم: "ما اعتصاب نکرده‌ایم ما روزه گرفته‌ایم ثوابش را هدیه کنیم به روح شهدای هفده شهریور."

س: در آن زمان در زندانهای دیگر نظیر بندهای مختلف زندان قصر هم زندانیان سیاسی مذهبی با جریان هفده شهریور اعلام همبستگی کردند منتها بعضی با روزه و بعضی با اعلام یک دقیقه سکوت، در همان جا هم اعضای سازمان مجاهدین خلق تلاش می‌کردند با بهم زدن قاشق و بشقابها این سکوت را به هم بزنند، آیا در زندان اوین چنین مسائلی وجود داشت؟

ج: در آنجا مساله سکوت مطرح نبود، همین روزه بود که عرض کردم.

ملاقات سران مجاهدین در آخرین روزهای زندان

س: گویا در آخرین روزهای زندان، مسعود رجوی و موسی خیابانی ملاقاتی با حضرتعالی و آقای لاهوتی داشتند، در این ملاقات چه مطالبی مطرح شد و چگونه زمینه این ملاقات فراهم گردید؟

ج: در این اواخر آقای طالقانی را برده بودند در بهداری زندان قصر، آقایان کربسی و انواری و عسکراولادی و تعدادی دیگر هم در آن جریان با عفو شاه آزاد شدند، آقای هاشمی و آقای مهدوی‌کنسی را هم به مناسبت چهارم آبان آزاد کردند، فقط من مانده بودم و آقای لاهوتی، یکوقت دیدیم شب چهارم آبان در بند باز شد و مسعود رجوی و موسی خیابانی و بیست سی نفر دیگر دنبالش آمدند در بند یک که ما بودیم، از جمله آنها آقای سیداحمد هاشمی‌نژاد که قبلا پیش ما بود و به تقاضای خودش رفته بود پیش آنها، و علی عرفا که از طلبه‌های مدرسه حقانی بود و جزو حواریون مسعود رجوی شده بود، اینها آمدند پیش ما، البته چند نفر افراد غیر مجاهدین خلق هم در بین آنها بودند، این در وقتی بود که امام از نجف رفته بودند به پاریس و زمینهای پیروزی آشکار شده بود، مسعود رجوی کنار من نشست و موسی خیابانی کنار آقای لاهوتی، بعد مسعود رجوی شروع کرد به صحبت کردن، شاید حدود دو ساعت طول کشید، خلاصه صحبت‌های او این بود که الان آقای خمینی رفته پاریس و مثل اینکه زمینه هست که انقلاب پیروز شود حالا ایشان می‌خواهد چه کند؟ حکومت را به دست چه کسی می‌خواهد بدهد؟ گفتیم من چمی‌دانم من

که پیش آقای خمینی نیستم می‌گفت: "بالاخره اداره کشور نیاز به نیروی منظم و کارکشته‌ای که آماده باشند دارد و تنها دسته‌ای که هم مذهبی هستند و هم تشکیلاتی دارند و می‌توانند کشور را اداره کنند ما هستیم، و شما که پیش آقای خمینی نفوذ داری یک جوری بهایشان پیغام بده که اگر چنانچه انشا الله پیروز شدید آن دسته و تشکیلاتی که می‌توانند کشور را اداره کنند و اهداف شما را پیاده کنند و آدمهای مذهبی هستند این تیپ مجاهدین هستند." یک قسمت عمده از صحبت آنان پیرامون این مساله بود، باز گفت: "بالاخره آقای خمینی حالا می‌خواهد چکار کند؟" گفتم: "من چه می‌دانم، ایشان یک آدم عاقلی است، لابد فکرش را کرده، من خبر ندارم من اینجا مثل شما در زندان هستم."

بعد وقتی رفتند من از آقای لاهوتی سؤال کردم، آقای لاهوتی گفت موسی خیابانی هم عین همین مطالب را به من گفت، البته در آخر گفتند که ما الان آمده‌ایم دیدن شما و هر دیدنی یک بازدید هم دارد، بقیه هم همین طور نشسته بودند و صدای صحبت‌های ما را غیر از دوسه نفر که آن جلو بودند کسی نمی‌شنید. واقعه این است که رفتن بازدید آنها برای من سنگین بود و خدا خدا می‌کردم که یک جوری بشود که نروم، اتفاقا همان فردا درها را بستند و گفتند برنامه رفتوآمد بین بندها همان یکشب بوده است.

آزادی از زندان اوین

ما هم چند روزی بیشتر در آنجا نماندیم، یک روز گفتند تیمسار مقدم شما را خواسته است، مرا سوار ماشین کردند و آوردند در مرکز ساواک سلطنت آباد سابق ساختمان خیلی بزرگی بود، مرا نشاند و خیلی احترام کرد و گفت: "من پنج سال است که در ساواک نبوده‌ام رفته بودم رکن دوم ارتش (سازمان اطلاعات و اطلاعات ارتش) الان دوباره از من خواستند که برگردم ساواک، من خبر نداشتم که شما زندان هستید، بعد که فهمیدم شما در زندان هستید رفتم خدمت اعلی حضرت و گفتم فلانی و آیت الله طالقانی دو شخصیت بزرگوار هستند و صحیح نیست در زندان باشند، من اگر بودم نمی‌گذاشتم شما زندان باشید، وجود شما برای کشور لازم است و..." خلاصه بعد از این مقدمه چینی‌ها گفت که شما آقای طالقانی را قرار است آزاد کنیم. البته توجه دارید این در آن شرایط بود که علانم پیروزی انقلاب آشکار شده بود و شاه دست به عقب‌نشینی‌های پی در پی می‌زد و امثال مقدم هم از آینده خود بیمناک بودند که این حرفها را می‌زدند، من همان روز یک چیزهایی را به عنوان نصیحت به او گفتم، اشاره به جریان هفده شهریور کردم و گفتم: "این نوع برخوردها عکس العمل دارد و به ضرر شماست و از این کارها نتیجه نمی‌گیرید، این همه افراد را سالهای سال در زندان نگه داشتید چه نتیجه‌ای گرفتید" گفتم: "متأسفانه این اشکالات هست من هم با نظرات شما موافقم، ولی در این مسائل من تصمیم گیرنده نیستم"، بعد مساله آقای لاهوتی را مطرح کردم که ما چند نفر روحانی با هم بودیم، همافراد رفتانند و الان آقای لاهوتی تنها می‌ماند، گفت: "مگر آقای لاهوتی هم زندان است؟" به شکلی که گویا مسائل را نمی‌داند گفتم: "بله مادونفر با هم هستیم"، دستور داد پرونده لاهوتی را بیاورید، و او را هم آزاد کردند، و بالاخره مرا خیلی محترمانه سوار ماشین کردند و آوردند قم تحویل دادند و رفتند، آیت الله طالقانی را هم از زندان قصر آزاد کردند (۱).

۱ حضرات آیات طالقانی و منتظری در هشتم آبانماه ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدند.

دادگاه و دفاعیات

س: بفرمایید حضرتعالی چند مرتبه در دادگاههای شاه محاکمه شدید، و دفاعیات شما آیا کتبی بود یا شفاهی، ایدئولوژیکی بود یا حقوقی، یا اینکه به صورت مصلحت‌آمیز برخورد می‌کردید، آیا وکیل می‌گرفتید یا نه، وکیل شما تسخیری بود یا تعیینی، و به طور کلی چگونگی دادگاههایی را که برای شما تشکیل می‌شد توضیح بفرمایید.

ج: من روحاً از تملق گفتن بدم می‌آید و هیچ وقت تملق کسی را نگفتم، از طرف دیگر در دادگاهها برخورد های تند هم نمی‌کردم، عموماً دفاعیات من به عنوان نصیحت و خیرخواهی بود، من می‌گفتم: "روحانیت خدمتگزار کشور و ملت است و شما دارید با این کارهایتان این نیروی خوب را از دست می‌دهید"، من از اسلام و جامعه مسلمین و ملت دفاع می‌کردم، می‌گفتم: "این روحانیت است که مردم را نگه می‌دارد، اگر مردم دزدی نکنند اگر خیانت نکنند به خاطر تبلیغات روحانیت است، این کارها که شما می‌کنید خلاف قانون اساسی است قانون اساسی آن وقت تکیه‌گاه بود قانون اساسی حاصل مشروطیت است، مشروطه معنایش این است که مردم حق اظهار نظر دارند و آنان باید سیاست کشور را تنظیم کنند، شاه فقط باید سلطنت بکند نه حکومت"، این تکیه کلام من در آن شرایط بود، می‌گفتم: "شاه انگلستان فقط سلطنت می‌کند اما کارهای کشور را مجلس تصویب و نخست‌وزیر انجام می‌دهد و مردم به کارهای نخست‌وزیر اعتراض می‌کنند و در صورتی که خلاف نظر مردم عمل کند او را عوض می‌کنند، انتقاد در کشور باید آزاد باشد، اگر انتقاد آزاد نباشد کسانی که حرف حق می‌زنند منزوی می‌شوند و یک عده متملق پیش می‌آیند"، از این سنخ حرفها می‌زدیم. هیچ وقت هم خودم را کوچک نکردم و نگفتم مثلاً ممنون اعلیحضرت هستم، هیچ وقت تقاضای عفو نکردم، آن قدر به من گفتند که شما یک کلمه تقاضای عفو کنید، من می‌گفتم من مجرم نیستم که تقاضای عفو کنم، چند دفعه خواستند مرا آزاد کنند اصرار داشتند که شما یک کلمه یک چیزی بنویسید، می‌گفتم من اصلاً مجرم نیستم که تقاضای عفو کنم من خودم را طلبکار هم می‌دانم، آنها می‌خواستند ما را بشکنند ولی ما همیشه خودمان را طلبکار آنها می‌دانستیم.

به طور رسمی مرا دو دفعه در دادگاه محاکمه کردند، یک بار با آقای ربانی هم پرونده بودیم همان پرونده یازدهم فری، آن دفعه مرا در دادگاه بدوی به سه سال زندان محکوم کردند و رئیس دادگاه سرهنگ آگهیان بود، اما در دادگاه تجدیدنظر به یک سال و نیم تقلیل یافت، تمام روسا و قضات هر دو دادگاه ارتشی بودند، ما در دادگاه خیلی خوب دفاع کردیم به شکلی که وقتی برمی‌گشتیم استوارهایی که همراه ما بودند می‌گفتند احسنت شما خیلی شجاع هستید. من در این دادگاهها خدماتم را گفتم که مثلاً در زلزله چقدر کمک کردم فلان جا را که سیل برده بود چقدر خدمت کردم، شما با آدمهایی که خدمتگزارند به این شکل برخورد می‌کنید رئیس دادگاه تجدیدنظر سر لشگری بود به نام "تاج‌الدینی" اهل کرمان، بعد از دادگاه آمد نشست و گفت اصلاً شما چه می‌گویید؟ من هم یک مقدار برای او در مورد استقلال کشور و اینکه الان آمریکاییها در ایران دارند چه می‌کنند و چقدر مستشار نظامی دارند و این یک تحقیر است برای ما و عواقب سو این سیاستها را برای او توضیح دادم، دیدم اشک در چشمانش جمع شد و گفت آقا ما اینجا زندان هستیم و از این چیزها خبر نداریم، یک پرونده را جلوی ما می‌گذارند و ما مجبور هستیم روی آن نظر بدهیم، بعد شروع کرد به معذرت‌خواهی از اینکه ما را محکوم کرده‌اند. خلاصه اینکه ما همیشه خیلی محکم حرفهای خودمان را می‌زدیم، در دادگاه بدوی هیات قضات سفیر

بودند در دادگاه تجدیدنظر پنج نفر می شدند، راجع به وکیل هم می گفتیم ما پول نداریم وکیل بگیریم. آنها خودشان وکیل معین می کردند ما خودمان بهتر از وکیل دفاع می کردیم.

س: اسم وکیل شما چه بود و چگونه از شما دفاع کرد؟
ج: یک بار سرهنگ خلعتبری وکالت ما را به عهده گرفت و اتفاقا خوب هم دفاع کرد.

س: در مرتبه دوم حضرتعالی در دادگاه بدوی به چند سال زندان محکوم شدید، و آیا این محکومیت در دادگاه تجدیدنظر کاهش پیدا کرد؟

ج: در دفعه بعد من به ده سال زندان محکوم شدم، هم در دادگاه بدوی و هم در تجدیدنظر. من در محکومیت اول همه یکسال و نیم زندان را کشیدم، در محکومیت دوم هم تقریبا سه سال و نیم زندان کشیدم که به اوج مبارزات قبل از انقلاب خورد و آزاد شدیم.

اثر مثبت زندان در سازندگی انسان

س: به عنوان آخرین محور در این موضوع بفرمایید حضرتعالی از دوران زندانهای خود چه تجربه مثبت و دست آورد فکری و معنوی داشتید، آیا مجموعا تجربه زندان را در زندگی خود موثر می دانید؟ یا برعکس از اینکه قسمتی از عمر خود را در زندان گذراندید احساس غبن و خسران می کنید؟

ج: به عقیده من در شرایطی مثل زمان شاه زندان یک کلاس بود، اگر کسی بخواهد ورزیده و پخته بشود جایش در زندان است. خیلی از افرادی را که انسان در زندان می تواند ببیند در بیرون دسترسی به آنها ندارد و امکان دیدن و گفتگو و همنشینی با آنها فراهم نیست، در زندان تبادل فکری می شود، انسان با روحيات مختلف برخورد می کند، با زندانیان سرو کله می زند، افراد جوهره خود را می شناسانند، یک کسی را که در بیرون خیلی ادعا دارد می آورند آنجا با دوتا تهدید و شلاق همه چیز را لو می دهد و بعضی بر عکس مثل فولاد آبدیدمتر می شوند. زندان رعب را از انسان می گیرد، بخصوص در سلول که از جاهای دیگر بریده می شود و توجهش به انگیزه های درونی خود و به خدا بیشتر می گردد. من الحمدلله روحیام یک جوری بود که اصلا از اینها ترس نداشتم.

یادم هست در قزل قلعه که بودم یک بار دکتر جوان (بازجوی ساواک) مرا سوار ماشین کرد می برد پیش تیمسار مقدم، در راه که می رفتیم گفت: "شما آخوندها اصلا ما را غیر مسلمان و مهدورالدم می دانید"، گفتم: "غیر مسلمان نه ولی مهدورالدم هستید"، گفت: "چرا؟" گفتم: "برای اینکه پیامبر (ص) فرمود: "الدار حرم فمن دخل علیک حرمک فاقتله" و شما به زور می ریزید در خانه ما و ما را می گیرید، اگر من قدرت داشتم شما را می کشتم، منتها ساواکی هستید زور نمی رسد." من هیچ وقت چاپلوسی آنها را نمی کردم، نصیحتشان می کردم می گفتم: "این کارهایتان اشتباه است آخرش محکوم به سقوطید، آخرش حق پیروز است."

خلاصه زندان آدم را می سازد، هم انسان با افراد و روحيات مختلف برخورد می کند هم یک شجاعت و ساختگی به انسان می دهد، انسان اگر چنانچه بخواهد در جامعه وجودش موثر باشد و در مسیر زندگی تکلیفش را بداند بایستی این صحنهها را دیده باشد تا از خامی بیرون بیاید نه، ما ضرری نکردیم، البته ما قصدمان خدا بود، واقعا قصدمان خدا و دفاع از اسلام بود، اهداف بزرگی داشتیم، روی

این اصل هم اگر ما را می‌کشتند باکی نداشتیم. بارها مرا تهدید می‌کردند که چنین و چنان می‌کنیم و این کار اعدام دارد، من می‌گفتم: "انسان که همیشه نمی‌ماند من هم عمرم را کرده‌ام و بهره‌ام را از دنیا برده‌ام چه بهتر که انسان زودتر برود و مسئولیتش کمتر باشد"، من این‌جوری به اینها جواب می‌دادم. اینها فکر می‌کردند که وقتی می‌گویند اعدام می‌کنیم من وحشت می‌کنم.

س: بالاخره از اینکه محبوس بودید احساس محدودیت نمی‌کردید؟

ج: البته یک مقدار انسان بی‌کاری دارد، اما اگر به کتاب بر می‌خوردم از آن استفاده می‌کردم، منتها یک مدتی را بی‌کتاب گذراندم، یک مدتی وقتم بی‌خود تلف شد، شما می‌دانید مثلاً یک محاکمه که می‌خواستند برگزار کنند ساده که نیست، یک روز می‌بردند برای تعیین وکیل، یکروز می‌بردند برای پرونده‌خوانی، یک روز می‌بردند برای دادگاه، هر کدام از اینها هم تشریفات داشت که واقعا وقت آدم گرفته می‌شد، صبح زود می‌بردند برای تعیین وکیل تا ظهر باید آنجا معطل می‌ماندیم، همان طور آدم باید آنجا بنشیند تا یک وقت بیایند بگویند مثلاً وکیل معین کن، ما هم بگوییم نه ما وکیل نمی‌خواهیم هر که را می‌خواهید معین کنید و ...

س: شما از دوران زندان یادداشت یا مکتوبی ندارید؟ آیا درسهای شما توسط خودتان یا بسه وسیله شرکت کنندگان نوشته نمی‌شد؟

ج: همان‌گونه که عرض کردم من بیشتر در آنجا به تدریس اشتغال داشتم، ولی متأسفانه از آن درسها مکتوبی به جا نمانده است، البته در آنجا عروه را حاشیه می‌زدیم، قسمتهایی از کتاب طهارت عروه را در آنجا حاشیه زدیم، با آقای ربانی هم کتاب جواهر را مباحثه می‌کردیم که من یادداشت‌هایی می‌نوشتیم و بعضی از دفترهای آن را هنوز دارم. در ضمن یک کتابچه مناظره‌ای نوشتیم، بدین صورت که یک نفر مادی دارد بایک نفر مذهبی راجع به خدا و مسائل دین مناظره می‌کند، به نام "مناظره حسن و بیژن" و آن را پاک‌نویس کرده بودم، حدود پنجاه یا شصت صفحه شده بود، خدا رحمت کند مرحوم محمد این جزوه را از من گرفت و برد در ساتاجا (نخستین مرکز تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی) متأسفانه در آنجا از بین رفت ولی پیش‌نویس آن را دارم، و الان در ایام حصر در منزل مطالب زیادی را بر آن اضافه کرده‌ام و نام "بیژن" را به ناصر تبدیل نمودم که امید است به اتمام آن موفق شوم. من در زندان وقتم را تلف نمی‌کردم، هر جا کتاب بیه دست می‌آورد مطالعه می‌کردم، انگلیسی مطالعه می‌کردم، عربی مطالعه می‌کردم.

س: شما انگلیسی را در زندان یاد گرفتید یا در بیرون از زندان؟

ج: من در بیرون یک کمی خوانده بودم، اما در زندان بیشتر روی آن کار کردم، اولش پیش مرحوم محمد کتاب اسپیکر (دچرث) را خواندم و خودم چون علاقه داشتم مطالعه می‌کردم، از نوارهایی که برای آموزش زبان انگلیسی بود گاهی استفاده می‌کردم، کتابهای داستان و بیوگرافیها را مطالعه می‌کردم و از این طریق تا اندازه‌ای یاد گرفتم، البته الان خیلی از آنها از یادم رفته است.

فصل هفتم

انفجار نور

(۱۳۶۳ - ۱۳۵۷ ه.ش)

آزادی از زندان و استقبال مردم قم
 نامه امام خمینی به آیت‌الله طالقانی و اینجانب پس از آزادی از زندان
 پیام به ملت ایران
 مسافرت به پاریس برای ملاقات با امام
 پیام تیمسار مقدم به امام
 استقبال کم نظیر دانشجویان و ایرانیان در فرودگاه پاریس
 نزدیکان امام در پاریس
 ملاقات و گفتگو با آقای حسنین هیکل
 بازگشت به ایران برای انجام یک ماموریت
 سفر به سوریه و عراق در مسیر بازگشت
 استقبال عظیم مردم هنگام بازگشت
 گفتگو با دکتر سنجابی برای تصدی وزارت خارجه
 مسافرت به اصفهان و نجف‌آباد و استقبال بی نظیر مردم
 ترکیب شورای انقلاب و چگونگی کار
 اصرار امام نسبت به عضویت اینجانب در شورای انقلاب
 تحصن در دانشگاه تهران
 استعفای رئیس شورای سلطنت و گفتگو درباره استعفای بختیار
 ورود امام خمینی (ره) به ایران
 کمیته‌های خودجوش برای حفاظت از انقلاب
 ملاقات با شخصیت‌های خارجی علاقمند به انقلاب اسلامی
 پیگیری قضیه امام موسی صدر و مخالفت با دشمن تراشی برای انقلاب
 تاکید بر اقامه نماز جمعه در سراسر کشور
 تصدی امامت جمعه تهران
 پیشنهاد انتصاب آقای خامنه‌ای برای امامت جمعه تهران
 اقدام به سو قصد توسط گروه فرقان
 بازدید امام خمینی از اینجانب در اوایل انقلاب
 برخوردهای شهید محمد منتظری در اوایل انقلاب
 حزب جمهوری اسلامی و اختلافات در برخی از شهرستانها
 مجلس خبرگان قانون اساسی
 معرفی مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور
 گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی
 چگونگی کار و اداره مجلس خبرگان
 ملاقات با دانشجویان و مذاکره با امام در مورد آزادی گروگانها
 برگزاری اولین انتخابات ریاست جمهوری
 انتخاب اعضای شورای عالی قضایی و نصب قضات

آزادی از زندان و استقبال مردم قم

س: ما راجع به دوران زندان حضرتعالی گفتگو کردیم، اکنون بپردازیم به ادامه قضایا، لطفاً بفرمایید آزادی حضرتعالی از زندان چگونه بود و در آن فضای انقلاب در تهران و قم چگونه از شما استقبال شد؟

ج: همان طور که قبلاً هم اشاره کردم مرا در تهران آزاد نکردند، بلکه شبانه با یک ماشین مدل بالا خیلی با احترام آوردند قم در منزل، و احتمالاً این برنامه ساواک بود که به یک شکلی مرا بیاورند که با مردم برخورد نکنم، اما در قم وقتی فهمیدند که مرا آورده‌اند هر روز جمعیت زیادی برای دیدن من می‌آمدند، در یکی از این روزها من آمدم در خیابان چهارمردان تا برای مردم صحبت کنم، از تهران هم جمعیت زیادی آمده بود، در آن روز آقای حاج سید حسین موسوی تبریزی و آقای دکتر شیبانی از طرف من صحبت کردند، بعداً خود من هم مقداری صحبت کردم از حضور مردم تشکر کردم، در منزل برای دیدار من جمعیت خیلی زیادی از طبقات و اقشار مختلف مردم می‌آمدند، از گروه‌ها و دسته‌جات هم افرادی به نمایندگی می‌آمدند، خلاصه استقبال خوبی از سوی مردم صورت گرفت و در سخنرانیها و نشستها در جهت تداوم نهضت و راههای تسریع در پیروزی آن صحبت می‌شد.

شبی مادر رضاییها که سه فرزندش به نامهای احمد، حسین و مهدی رضایی در اثر درگیری با رژیم شاه شهید شده بودند با چند نفر از طرف سازمان مجاهدین خلق آمدند، در همان جا من یک نصیحتی دوستانه به آنها کردم که خوششان نیامد، من به آنها گفتم: "دوستانه یک حرف به شما بزنم و آن اینکه الان در شرایط کنونی صحبت از سازمان و گروه کردن در جامعه بردی ندارد، شما بیایید خودتان را با ملت و نهضت امام خمینی پیوند بزنید، اگر بخواهید خودتان را به عنوان یک گروه و دسته جدا کنید جامعه شما را نمی‌پذیرد، چون تندیهایی شده که این تندیها افراد را زده کرده و هضم شدن در جامعه به نفع شماست"، یکدفعه مادر رضاییها ناراحت شد و گفت: "شما دارید خون بچه‌های ما را پایمال می‌کنید"، گفتم: "من از راه خیرخواهی دارم این نصیحت را به شما می‌کنم، با توجه به اینکه یک تعداد از افراد سازمان کمونیست شده‌اند و جوی که در جامعه علیه گروه و سازمان به وجود آمده برای مردم جاذبه ندارد، اگر به انقلاب عمومی ملت پیوندید به نفع شماست."

در همان ایام یک بار هم آقای علی بابایی که در زندان قصر با هم بودیم تلفن کرده بود که می‌خواهم بیایم آنجا، بعد گفتند با یک نفر دیگر آمده با آقای خلیل رضایی پدر رضاییها گفتم: "نسه خود ایشان تشریف بیاورند، ولی من با اعضای سازمان به عنوان سازمان نمی‌خواهم ملاقات داشته باشم"، با توجه به آن برخوردهای تندی که اعضای سازمان در زندان با ما و نیروهای مذهبی داشتند کلاً دوست نداشتم با آنها ملاقات کنم، آقای علی بابایی هم گفته بود من تنها نمی‌آیم و برگشته بودند، تا در حیاط منزل آمده بودند ولی بعد از آنجا برگشتند و رفتند، یکروز هم ابوذر ورداسبی با آقای کبیریان آمده بودند که ملاقات کنند، من گفتم هر مطلبی دارند بنویسند بدهند، بالاخره شرایط جوری بود که من دوست نداشتم با آنها خصوصی ملاقات کنم، آنها از ملاقاتهایی که به نام

سازمان و گروه خود انجام می‌دادند سو استفاده می‌کردند و من به‌خاطر همین قضیه بود که اگره داشتم. گاهی آنها با روحانیونی که مورد اعتماد مردم بودند دیدار می‌کردند، بعد آن را در نشریه خودشان منعکس می‌کردند و این افراد را به نحوی به خودشان می‌چسبانند، البته من آنان را از زندان می‌شناختم.

نامه امام خمینی به آیت‌الله طالقانی و اینجانب پس از آزادی از زندان س: پس از آزادی حضرتعالی از زندان گویا حضرت امام (ره) نامه‌ای برای شما نوشتند و از خدمات حضرتعالی در تحمل زجرها و زندانها تقدیر کردند، این نامه را چه وقت ایشان برای شما فرستادند؟ ج: این نامه الان موجود است، در آن زمان ایشان یک نامه برای من و یک نامه برای مرحوم آقای طالقانی فرستادند، این نامه‌ها را ایشان از پاریس فرستاده بودند چون ما در زندان بودیم که شنیدیم در اخبار گفتند آیت‌الله خمینی وارد پاریس شدند، (۱) من جواب نامه ایشان را هم در همان موقع فرستادم. (پیوستهای شماره ۳۲ و ۳۳)

۱ حضرت امام خمینی (ره) در تاریخ ۵۷/۷/۱۴ وارد پاریس شدند.

پیام به ملت ایران

س: حضرتعالی پس از آزادی از زندان پیام مهمی خطاب به ملت ایران ارسال داشتید، همچنین به مناسبت کشتار مردم در مراسم عید قربان خرمشهر توسط رژیم در سال ۱۳۵۷ پیام دیگری فرستادید، محتوای این دو پیام چه بود؟ در همان زمان در اصفهان و نجف‌آباد هم در تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ راهپیمایی گسترده‌ای علیه رژیم داشتند و تعداد زیادی در این ماجرا شهید شدند، حضرتعالی باز پیامی برای مردم اصفهان و نجف‌آباد فرستادید، از آن شرایط هم اگر چیزی به خاطر دارید بفرمایید.

ج: آن وقت هر مسالهای در هر گوشه از کشور به وقوع می‌پیوست در جریان آن قرار می‌گرفتیم و در صورت لزوم پیام می‌فرستادیم، منتها هم‌این پیامها را من جمع‌آوری نکرده‌ام، الان معمولاً در دسترس و در خانه علما زیراکس و فتوکپی وجود دارد و هرچه می‌نویسند یکی دو نسخه از آن را نگهداری می‌کنند، آن وقت این مسائل مطرح نبود، ما یک چیزی می‌نوشتیم می‌دادیم به یک نفر آن را برمی‌داشت می‌برد، خیلی از آنها را حتی یک فتوکپی هم نمی‌گرفتیم، حالا به فکر باشیم که یک نسخه از آن را برای تاریخ نگه داریم آن وقت خیلی به فکر این مسائل نبودیم، ما می‌گفتیم خدا که می‌داند فرشته خدا هم که در نامه عمل می‌نویسد، همین خودش کافی است، و علاوه بر آن امکانات هم نداشتیم. (پیوستهای شماره ۳۴ الی ۴۷)

مسافرت به پاریس برای ملاقات با امام

س: حضرتعالی پس از آزادی از زندان تا هنگام پیروزی انقلاب چه نوع فعالیتهایی داشتید و جریان مسافرت شما به پاریس برای ملاقات با امام و انگیزه اصلی شما از این مسافرت چه بود، بفرمایید که در چه محورهایی با امام مذاکره کردید و چه نتایج مشخصی از این ملاقات گرفتید؟ ج: من که از زندان آزاد شدم خواهی‌نخواهی افرادی که طرفدار امام و انقلاب بودند منزل من

محور کارهای آنان شده بود و همه طبقات از تهران و سراسر کشور به منزل من می آمدند و دستور از من می خواستند، پول به من می دادند، پول از من می گرفتند، در حقیقت من به عنوان نماینده امام خمینی در ایران بودم و اصولاً در تمام مدتی که امام در ترکیه و نجف تبعید بودند من جیب خودم را جیب ایشان می دانستم، و اگر یک فرد روحانی یا غیر روحانی یا یک تشکیلاتی از دست آیتالله خمینی و انقلاب احساس ناراحتی می کردند من خودم را می رساندم و در حد توان استمالت خاطر می کردم، به او کمک می کردم و سعی می کردم به هر شکلی شده ناراحتی او را برطرف کنم، در حقیقت هر چه پول به دست من می رسید سعی می کردم در جهت انقلاب و در جهت اهداف آیتالله خمینی مصرف شود، در مصاحبه ها هم به عنوان سخنگوی امام از من سؤال می کردند و من جواب می دادم، آیتالله خمینی هم از این مسأله راضی بودند، و چون امام در پاریس بودند من برای ملاقات با ایشان و هماهنگی بعضی مسائل لازم بود که به دیدن ایشان بروم، گذرنامه ما را آقای میناچی زحمت کشید درست کرد.

پیام تیمسار مقدم به امام

بعد که می خواستیم برویم رئیس ساواک قم که شخصی بود به نام "باصری نیا" آمد و گفت: "آقای تیمسار مقدم رئیس کل ساواک گفته چون شنیده ام که شما می خواهید بروید پاریس لازم است شما را ببینم"، گفتم: "چه لزومی دارد؟" گفت: "ایشان تاکید داشته اند"، گفتم: "خوب وقتی مامی آییم تهران شب در منزل آقای مطهری هستیم و بعد از آنجا می رویم"، گفتم: "پس اجازه بدهید که در آنجا خدمت شما برسد"، گفتم: "مانعی ندارد"، بعد در همان منزل آقای مطهری تیمسار مقدم با یک نفر به نام "طباطبایی" آمدند حدود سه ساعت صحبت کردند، آقای مطهری هم نشسته بود و بالاخره سه پیام برای آیتالله خمینی داشتند، وقتی من صحبت های او را برای آیتالله خمینی گفتم ایشان تعجب کردند. خلاصه صحبت های او در چند محور بود، یکی اینکه به آقای خمینی بگویید شما فرموده اید شرکت نفت اعتصاب کنند، آنها هم اعتصاب کردند ولی نفت هم مصرف داخلی دارد و هم مصرف خارجی، پس فردا زمستان اگر نفت نباشد در روستاها مردم خودمان از سرمای میزند، آن وقت مردم به شما و روحانیت بدبین می شوند، مصلحت این است که شما تولید نفت را خودتان زیر نظر بگیرید و به اندازه مصرف داخلی تولید کنید که مردم از همین اول به شما و روحانیت و انقلاب بدبین نشوند، دوم اینکه ما در این مدت تجربه خیلی داشته ایم، مواظب باشید کمونیست ها در کار شما رخنه نکنند، شما به خاطر دین و مذهب دارید فعالیت می کنید همان نیروهای مذهبی را داشته باشید کافی است، قیام شما یک قیام مقدس است ما هم به آن احترام می گذاریم ولی این کمونیست ها از پشت خنجر می زنند مواظب آنها باشید پیشنهاد دیگری که داشت این بود که می گفت: شما آخوندها چرا پول را صرف اشخاص می کنید، با این پول هایی که از وجوهات به دست شما می رسد موسسات مذهبی، دینی و اقتصادی درست کنید، با این کار هم اصل سرمایه محفوظ می ماند و هم با درآمد آن می توانید حوزه ها را اداره کنید. این خلاصه کلام مقدم بود در آن جلسه، البته خیلی با احترام و مودب حرف می زد و خیلی دوستانه این حرفها را بیان کرد. هنگامی که در پاریس خدمت امام رسیدم (۱) صحبت های مقدم را برای ایشان نقل کردم ایشان خیلی تعجب کردند، گفتند: "عجب مقدم این حرفها را گفت" بعد در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشمی پیغام دادند که به کار شرکت نفت نظارت بکنند و به اندازه مصرف داخلی تولید کنند (۲).

س: به نظر شما انگیزه مقدم که در آن زمان ریاست ساواک را به عهده داشت از این ملاقات چه بود؟
 ج: البته خوب این روشن است که انقلاب داشت به پیروزی می‌رسید، از طرف دیگر تیپهای اینها فسق می‌کرد، مثلاً نصیری یک خصوصیتی داشت مقدم یک جور خصوصیات دیگری، مقدم خودش می‌گفت من سابقاً طلبه بوده‌ام، از صحبت‌هایش هم پیدا بود که مقداری درس طلبگی خوانده، یک عرق مذهبی هم داشت، با کمونیستها خیلی بد بود و برای روحانیت احترام قائل بود، یک داستان را آقای قاضی خرم‌آبادی نقل می‌کرد و می‌گفت: "قبل از انقلاب که من در خرم‌آباد بودم یکی از علمای لرستان که نفوذ محلی هم داشت مقداری در رابطه با ترویج از امام و مسائل انقلاب فعالیت می‌کرد و با ما همراه بود، ساواک لرستان از طریق شنود تلفنهای او کشف کرده بود که گویا با زنی مربوط است او را صیغه کرده یا بنا بوده صیغه کند، خلاصه ساواک خرم‌آباد برای مقدم که رئیس ساواک بود گزارش کرده بود که این سوژه خوبی است و ما می‌توانیم با افشای این قضیه آبروی فلانی را ببریم، مقدم گفته بود نه این کار را نکنید، برای اینکه اصل روحانیت که محفوظ باشد ما مردم را حفظ کرده‌ایم، اگر در امور دینی بدبینی در جامعه درست شود این به ضرر است و باعث می‌شود که مارکسیستها و کمونیستها در منطقه تقویت شوند"، بالاخره بعضی از آنها که افراد فهمیده‌ای بودند روی این مسائل حساب می‌کردند، خود مقدم در زندان هم که با ما صحبت می‌کرد می‌گفت من با مشی نصیری و پاکروان مخالفم، ولی بالاخره آقای خلخالی مقدم را نیز اعدام کرد.

۱ آیت‌الله منتظری در تاریخ بیست و هفتم آذرماه ۱۳۵۷ برای دیدار امام (ره) به پاریس رفتند. ۲ امام خمینی (ره) در تاریخ هشتم دی‌ماه ۱۳۵۷ آقای مهندس بازرگان را طی حکمی برای نظارت بر تولید و صدور نفت مأمور کردند.

استقبال کم نظیر دانشجویان و ایرانیان در فرودگاه پاریس

س: شما به تنهایی به پاریس عزیمت کردید یا افراد دیگری نیز شما را همراهی می‌کردند؟
 ج: آقای امینی هم همراه ما بود، به علاوه در آن وقت محمد در پاریس همراه امام بود و مادرش چندین سال بود که او را ندیده بود مادرش راهم بردم که او را ببیند چون پیش‌بینی نمی‌شد که انقلاب به این سرعت پیروز شود و محمد به ایران بیاید، دختر کوچکم سعیده هم بود، تاهوایمای ما در فرودگاه پاریس به زمین نشست دیدیم آقای قطب‌زاده پهلوی هواپیما پیدایش شد، بعد هم محمد را دیدیم و بعد دیدیم حدود دوهزار نفر دانشجو و ایرانیهایی که آنجا بودند به استقبال ما آمده‌اند.

س: خبر عزیمت حضرتعالی به پاریس را چه کسی به دانشجویان داده بود؟ و برخورد پلیس فرانسه با شما چگونه بود؟

ج: تسلفنها در آن وقت مرتب برقرار بود، آقای شجاع‌فرد و آقای شریعتی اردستانی (محمدحسین) مرتب در کنار تلفن بودند و با پاریس تماس می‌گرفتند و مسائل انقلاب رد و بدل می‌شد، در همان فرودگاه پاریس بی‌بی‌سی با من مصاحبه کرد و گفت تعداد زیادی با علم و کتل آمده‌اند به استقبال ایشان، در آنجا هم هر جا می‌رفتیم افرادی از پلیس به دنبال ما بودند، در آن منزلی هم که بودیم به عنوان یک شخصیت اطراف آن را پلیس مراقبت می‌کرد، حتی ما می‌خواستیم برویم کساح ورسای یا کلیسای نوتردام دوپاگی در پاریس را ببینیم پلیس ما را همراهی می‌کرد، گاهی هم من با آنها به انگلیسی صحبت می‌کردم ناراحت می‌شدند چون فرانسویها ذاتاً با انگلیسیها خوب نیستند.